

به مناسبت هشتم عقرب سالروز شهادت مرحوم محمدطاهر بدخشی

و بیاد مرحوم دولت محمد هوشنگ شفق دروازی

نویسنده: خلیل

به مناسبت هشتم عقرب سالروز شهادت مرحوم محمد طاهر بدخشی و فرزند جوان مرگش مرحوم بایقرا بدخشی، نوشته پرمحتوایی را از جناب ضیا باری تحت عنوان: "زندگینامه زنده یاد محمد طاهر بدخشی و چند سخن دیگر" فیسبوک خواندم که اصل نوشته در سایت وزین "خراسان زمین" نشر شده بود. استدلال هائیکه جناب باری در رابطه به شهادت مرحوم بدخشی در بعد از سقوط رژیم حفیظ الله امین نموده بود، مرا واداشت تا این سطور را به قلم آورم. اگرچه نوشته من به سرنوشت مرحوم بدخشی ارتباط مستقیم ندارد، اما بی ارتباط با آن نیز نمی باشد! چون یاد آوری از مرحوم بدخشی به معنی یاد آوری از "محفل انتظار" و اعضای آن و بالعکس یاد آوری از هریک شهدا و رهروان پاک باز بدخشی، یاد آوری و تجلیل از خود او نیز می باشد!

مرحوم دولت محمد هوشنگ شفق دروازی و شهادت . آری، دولت محمد جوان زیبا، متین ، خوش برخورد، سازمانده و با طبیعت برخوردی از کوه پایه های بدخشان، دارای قریحه شعری که اگرچه کم سالی زیست، اما با مناعت نفس و صداقت به آرمانهای آزاد سازی انسان این سرزمین زیست. اوتا صنف یازدهم تخنیک ثانوی درس خواند، بعداً همه چیز: زن، فرزند، درس و... خلاصه زندگی شخصی را ترک و گفت و میان مردم رفت تا آنان را بیاموزاند و از آن آنها بیاموزد! آشنائی من با مرحوم دولت محمد به سال 1349 برمی گردد، که نامبرده تازه از صنف نهم مکتب لیلیه فیض آباد، استحقاق شمولیت به مکتب تخنیک را حاصل نموده و شامل آن مکتب شد. بعد از آنکه راهی "زندگی حرفوی" گردید، تا جائیکه من میدانم در ولایت شیرغان دستگیر شده و سرنوشت اش به پلچرخ کشید. سطور پائین در همین رابطه هست که مطابق چشم دید من، مرحوم دولت محمد دروازی نیز بعد از سقوط رژیم سفاک امین شهید شده است:

اصل قضیه: من و یک چند نفر دیگر از همسایه اتاق هایم مانند محمد نسیم ولد محمد مهدی کارمند شرکت آریانا، خود حاجی حسن مالک اپارتمان و فرزندش، انجنیر سید حسن علی کارمند پما و... ا که در کارته سخی دراتاق های زندگی میکردیم، در ادامه مبارزات مردمی بعد از قضیه سوم حوت 1358، نخست به سازمان اولیه وزرات زراعت، بعداً به ناحیه سوم ب؟، سپس به لیلیه فعالین حزبی واقع جنوب سرکی که از جنب ریاست سواد آموزی به وزیر اکبرخان میرود، منتقل نمودند. یکشب را "مهمان" فعالین حزبی بودیم، اگر فراموش نه کرده باشم، فردایش به صدارت انتقال شدیم. در صدارت در همان محلی که به نام اتاق/فقس پلنگ ها/شیرها بود، با دیگر مخالفین دولت آن وقت به مدت 20 روز را سپری و در حوالی 20 سرطان به محبس پلچرخ منتقل شدیم.

در اتاق های توقیف آن وقت که هنوز دولت فرصت ترمیم شان را نیافته بود، هر طرف: چهار دیوار و حتی در سقف ها سوراخهایی ناشی از اصابت مرمی دیده شده، دیوارها و حتی سقف اتاقها آثار . بین محبوسین زمزمه بود که آقای اسد الله سروری "قصاب" خاد یگان محبوسی که خوشش نمی آمد جا جای با فیر مرمی هلاک میکرد، و نیز گفته می شد بعد از نشئه شراب و قدرت بارها محبوسین را که در اثر اصابت مرمی زخمی و نیمه جان می بودند، دریک پایش با رشمه می بست و بدنبال خودش کشان کشان اتاق به اتاق می برد... تا شکنجه شوند!

نیز یگان روزی در همان حوالی بعضاً صدای ضرب و شتم و ضجه شنیده می شد که می گفتند گویا سربازان شوروی بازجویی از مرحوم مجید کلکانی اند. اینکه واقعیت امر چه بود برای ما محبوسین دقیقاً معلوم شده نمی توانست... اینکه ایا مرحوم مجید کلکانی تا حوالی 20 1359 حیات داشت یاخیر نیز نمیدانم. فقط افواهی که در میان محبوسین بود گفته آمد لاغیر.

گرچه در توقیف خاد نیز با محترم سارنوال عبدالمقندر فروزانفر آشنا شده بودم، بعد از انتقال به پل چرخ با او و محترم سمونوال ولی خان حوزه اول پلیس/ به اصطلاح همان وقت "سرامور چنداول" و چند تن دیگر با من همسفره و

انديوال شديم. با استفاده از فرصت به يك تعداد از هموطنان مان بدون در نظر داشت وابستگي شان به جريان هاي چپ و راست در قسمت تعيين سرنوشت شان با نوشتن "دفاعيه" ها كمك كرديم. از جمله:

1. آقاي معلم عبد الستار، معروف به عبدالستار "پجانك" لعل آقا مسكونين ولسوالي بگرامي كه به اتهام عضويت در حزب اسلامي دستگير و تحت تحقيق بودند. معلم عبدالستار را خيلي شكنجه مي كردند، همين كه براي ادای نماز يا گردش به دهليز منزل دوم و سوم ميرفتيم خانه شان از همان جا معلوم مي شد و بيچاره بخاطر خانه و فاميلش اشك ميریخت....
 2. آقاي عبد الطيف آن وقت معروف تيلفونچي ولسوالي امام صاحب، بعداً "ابراهيمي" و در زمان كرزي، والي ولايت تخار؛ كه به اتهام عضويت در حزب اسلامي و حين ورود قواي شوروي به فعاليت ضد دولتي در ولسوالي امام صاحب متهم و در محبس مركزي محبوس بودند. نامبرده برادر آقاي ابراهيمي رئيس فعلي ولسي جرگه هستند....
 3. دونفر از محاسن سفيدان ولسوالي امام صاحب به نام هاي حاجي چاري و حاجي پنجی كه مردمان مالدار و در همان وقت شيخ فاني بودند....
 4. يك نفر از اهالي ولسوالي پغمان حالا فراموشم شده كه نام خودش يا پدرش عبد الرزاق بود. خانه شان را در نزديكي "كاريز تره خيل" در سالهاي 2000/1999 كه در چوكات يك موسسه در پغمان كاريز پاكي مي كردم پيدا نمودم. نامبرده در يك موسسه كار ميكرد و به اتهام قتل يك سرباز روسي به نام "رودينسكي" در بند قرغه و برایش سارنوال اعدام مطالبه كرده بود، به كمك همكارانم برایش دفاعيه ساختيم كه نامبرده نه تنها از اعدام نجات يافت كه مدت حبس اش نيز كم شد. نامبرده در همان زمان همكاري يك مهماني خوبي
-
5. محكمه اختصاصي انقلابي در آن زمان مسئول محاكمه نمودن مخالفين دولت بود. از ديگر قضات آن يادم نمانده، فقط بيادم هست كه آقاي مولوي عبد الولي حجت رئيس ديوان ب آن محكمه بود، و اگر سارنوالي خاد مي خواست ي را جزای بیشتر بدهند، به همان ديوان ب محول ميكردند، و اوشان نيز در صدور حكم با دست باز نموده و در صدور حكم امساک نمی كردند.... محل برگزاری محاكمه يك تعمير قديمي/تاريخي در محوطه رياست
6. تنظيم هاي مقیم ايران در آن وقت سازمانهائي به نام "نصر" و "سپاه" در محبس بندي داشتند.... كه اعضای شان بسيار با سرسختي در برابر شكنجه هاي خاد مقاومت مي كردند و از حزب وحدت خبري نبود.

حين كه ما به محبس مركزي منتقل شديم، قوماندان محبس شخصي به نام ظاهر بود كه رتبه اش به يادم نمانده، گفته مي شد كه قبل برين، در زمان رژيم امين خودش به اتهام پرچمي بودن محبوس بوده و شكنجه شده است. قوماندان بلاك دوم شخصي به قوماندان ظاهر با انتباه از سرگذشت خودش يك مدتي محبوسين را آزاد گذاشته بود كه با استفاده از همين فرصت سري ميزديم به منازل اول، دوم و سوم بلاك دوم. در قسمت غربي دهليز بين كوته قلفي هاي سمت شمال بلاك دوم، حال نميدانم منزل دوم يا سوم، در ارتفاع نزديك به سقف كه خيلي بالاتر از قد رس بود، نوشته اي با رنگ سپاه(شايد ذغال) جلب نظر ميكرد، بدین مضمون: [معادل حروف روسي/سريليک، اين جمله نوشته شده بود: دولت محمد هوشنگ شفق دروازي] در زير آن نوشته شده بود كه: [اول می 1980!] البته بايد تاکيد کرد كه نوشته شده به ارسى نوشته نبود، بلکه همان حروف سريليک نوشته شده بودند و قسمت بعدي به خط فارسي! كساني كه در مكنتب تخنيك م دولت محمد را می شناختند، تصديق ميدارند كه موصوف عادت داشت در كتاب هایش نيز همين حروف را نوشته و با آن كتاب را نشانی می كرد. چون اول می در ادبيات چپی روز بين المللی طبقه کار است. اين بدان معنی است كه بعد از آمدن قواي شوروي در 27 1979، مرحوم دولت محمد دوازي تا اول می سال 1980، يعني چهار ماه و ي ديگر حيات داشته و در محبس پل چرخي محبوس بوده است! اينكه بعد از آن در کدام تاريخ و چه طور سربه نيست شده، مسؤليت آن مستقيماً بدوش دولت دست نشانده شوروي است.

اين قلم نيز تمام جريان محبوس شدن خودم را با اشخاصي كه در محبس محشور بودم، براي آن نوشتم كه به هيچ وجه قصد تهمت و بهتان بستن را ندارم! بلکه آنچه نوشتم كاملاً چشم ديد خودم و كماهو حقه می باشد.

اين مسئله، نوشته جناب آقاي ضيا باري را تقويت/تأييد می نمايد كه با سربه نيست شدن يك فعال مربوط به "محل خشی، برسر خود موصوف چه آمده باشد!؟"

قابل یاد آوریست که من مرحوم دولت محمد را از مکتب تخنیک ثانوی از سالیان 1349 می شناختم و با نوشته هایش، شعر هایش و ... بلدیتم داشتیم. میدانستم و دقیقاً میدانستم که همیشه (د.ه.ش.د.) یا مخفف دولت محمد هوشنگ شفق دروازی همان دولت محمد است و لا غیر. اینکه نوشته را چه طور با آن ارتفاع در دیوار محبس حک نموده بود، حتماً کسی باید برایش کمک کرده باشد، چون

از روز اول می، روز همبستگی بین المللی کارگران؛ و دوم و به نظر من مهمتر از آن یاد آوری این نکته به آیندگان در محبس که من (دولت محمد هوشنگ شفق دروازی) تا روز اول می سال 1980 در همین بلاک دوم محبوس، و بودم!؟ اینکه این موضوع تا حال در نشریات ملی/بین المللی راه نیافته من خودم را عمیقاً مسئول میدانم. با استفاده از همین برای یاددهانی از روز هشتم عقرب، اکنون توانستم این دین خود را به پیشگاه فامیل (خانم و فرزندان محمد)، دوستان و همفکران موصوف تقدیم نمایم.

- سه سال پیش جسته و گریخته می دانستم که فامیل مرحوم دولت محمد در شهر قندز زندگی می نمودند. دست بدست شدن آن شهر در طی دو سال، کنون نمیدانم که بر سر آنان چه آمده باشد.

قابل یاد آوریست که مرحوم دولت محمد بعد از صنف یازدهم، مکتب را ترک گفته و مانند حفیظ ها، انجنیر حسن ها، پساکوهی ها، محمد نسیم ها و ... زندگی حرفوی داشت. در آخرین لحظات در شهر شبرغان دستگیر و به محبس مرکزی در مکتب تخنیک، که یکی از مراکز مهم مبارزات سیاسی سالهای 1349 - 1352 بود، همین که مرحوم دولت محمد برآمد میگرد، دیگر رقیبان سیاسی اعم از چپ و راست یارای مقابله و رقابت سیاسی با او را نداشته و یا کمتر از همین جا بود یک تعداد کادر هائی به گرد "محفل انتظار" جمع شدند و

و نیز از همین جا بود که ممکن یک عده فعالین چپ و راست عقده او را بدل گرفتند. مسئول پرچمداران در تخنیک ثانوی کسی به نام رفیق سکندر بود، که کمی لکنت زبان نیز داشت، و مرحوم انجنیر متین بارش نیز در صف پرچمداران مبارزه می کرد.

محمد یکی از پیروان واقعی "چه گوارا" نیز . در آن سالها که نام "چه" را کسی نمیدانست، از برکت جدو جهد مرحوم دولت محمد، ما "منتخب آثار" و "خاطرات جنگ رهائی بخش بولیوی" را نه تنها خوانده که تکثیر هم کرده بودیم. حالا می بینم که در موثرهای شخصی عکس هائی از چه نصب شده اند و همه کس دارد از "چه" می گوید.....

مد علاوه بر استعداد بلند سیاسی و سازماندهی، طبع شعری هم داشت و با هر دو سبک قدیم و نیمائی شعر می سرود. یکی از شعر هایش که به نام "یوزپلنگ گینه ای" سروده بود، به قلم خودش نزد من بود که در طی حوادث از بین رفته است. فکر میکنم که این شعر را به افتخار سومرا مائل سروده بود، همان کسی که بیوه اش آخرین همسر مرحوم ماندیلا بود و فعلاً نیز حیات دارد. یکی از گفته های مرحوم "چه" را همیشه تکرار می کرد که: [مهم این نیست مرگ کجا ما غافلگیر نماید، بلکه مهم اینست که دست توانائی باشد تا تفنگ ما را برداشته و با امپریالیسم امریکا مبارزه نماید.] خاطرات جنگ رهائی بخش بولیوی تا همان جائی ادامه می یابد که مرمی دژخیمان او را از پی می اندازد، همان طوریکه مرحوم دولت محمد را نیز از پای انداخت.

نتیجه: رژیم دست نشانده وقت که تحمل یک کادر "محفل انتظار" را نداشته و او را به احتمال قریب به یقین ه نیست نمود، حتماً در قتل و نابودی مرحوم بدخشی نیز صرفه نه کرده نوشته های آقای ضیا باری صد درصد مصداق پیدا می نمایند. روح همه شهدای چند دهه کشور شاد!

